

## به احترام مریم میرزاخانی

### سه اپیزود از قهرمانم

حسن فتحزاده\*

را این قدر برای خودت بزرگ کرده‌ای؟ ... اسطوره فروشکسته بود.

وقتی از این وضعیت فاصله گرفتم سرانجام فرصت پیدا کردم بهتر ببینم‌اش. به شما می‌گویم، از این فاصله باورنکردنی بود. نزدیک و صمیمی، اما در دور دست‌ها. در حضورش احساس امنیت یک دشت آرام را داشتی، و هم‌زمان از تنهایی قلعه‌ها می‌هراسیدی. گرم، اما سرد. همین‌جا، اما در اوج دور. در جمع، اما تنها؛ که تنهایی تقدیر قلعه‌ها است. نیچه این‌گونه خود را می‌نویسد: «آن کس که می‌تواند فضای نوشته‌های من را حس کند می‌داند که این فضای بلندی‌ها است، فضایی که هوا در آن پر شور و نشاط است. برای این فضا باید آفریده شد. تنهایی بی‌نهایت است - اما ببینید که همه چیز با چه آسودگی در روشنایی می‌آرمد... این زندگی خودخواسته در میان یخ‌ها و کوه‌های رفیع است.»

داستان تنهایی خانم میرزاخانی داستان اصالت علم است. این داستان را اندکی ورق بزنیم. نخست اصل موضوعی انسانی را طرح کنم: «تواضع را نمی‌توان نقش بازی کرد». مردم شاخک‌هایی دارند که بی‌برورگشت تواضع اصیل و دروغین را از هم تشخیص می‌دهند، کافی است چند صباحی با فرد نشست و برخاست کنند. تواضع حقیقی صمیمی است و دوست‌داشتنی، اما تواضع دروغین تنها تأیید نظری و مفهومی می‌یابد. آن قدر تواضع اصیل کم دیده‌ایم که یادمان رفته چقدر می‌تواند عشق و احترام ما را برانگیزد. و وقتی اصالت تواضع با بزرگی دست‌نیافتنی ذهنی زیبا همراه شود، ناگزیر قهرمان پا به عرصه می‌گذارد. بسیاری نمی‌دانند از چه حرف می‌زنم. بگذریم...

باز گردیم به تنهایی مریم و داستان اصالت علم. چیزی که او را نزد بسیاری فهم‌ناپذیر می‌کرد، مناسباتش با ریاضیات بود. درک شهودی و نبوغ‌آمیز او، که گاهی تنه می‌زند به شاعرانگی در ریاضیات، خیال نزدیک شدن به او را نیز دشوار می‌ساخت. جوهری به ریاضیات می‌اندیشید که گویی دارد عاشقانه‌ای را مزه‌مزه می‌کند. بی هیچ استعاره‌ای بگویم، مفاهیم را لمس می‌کرد. کیست که نداند لذت معاشقه با امر نامتناهی هیچ دلیل و بنیانی بر نمی‌تابد. کیرکگور گفته بود در مواجهه با امر نامتناهی گریزی از تنهایی نیست. او ریاضیات را،

### ۱. اسطوره‌ای که فروشکست، و قهرمانی که برآمد

داشتم مصاحبه‌ی اسطوره‌ام را گوش می‌دادم. وقتی گفت ریاضی محض شریف را انتخاب کرده، تصمیمم را گرفتم. از همان روز لحظه‌شماری‌ام آغاز شد. «یعنی می‌شود با هم توی یک کلاس باشیم؟» هنوز باورم نمی‌شود چطور من بی‌دست‌وپای کمرو و ضعیف توانستم جلوی آن همه اعتراض و ابراز تاسف‌آشنایان و معلمان بایستم و مقاومت کنم! اسطوره معجزه کرده بود، و من سرسختانه ریاضی محض شریف را انتخاب کردم.

اولین روز دانشگاه بود. با دکتر تابش «ریاضی ویژه ۱» برداشته بودم. چند دقیقه زودتر نشسته بودم توی کلاس و منتظر بودم برای اولین بار از نزدیک ببینم‌اش. با یک دختر قد بلند، که بعداً فهمیدم خانم رویا بهشتی است، وارد کلاس شدند. در مرکز توجه بچه‌های کلاس قرار داشت. همین او را بسیار مغرور و بی‌اعتنا جلوه می‌داد. مختصات یک اسطوره را داشت، بزرگ و دست‌نیافتنی. دکتر تابش در مورد درس ریاضی ویژه صحبت کرد و گفت قرار نیست در این درس مشتق و انتگرال گیری یاد بگیریم. گفت این کارهای دم‌دستی را چند وقت دیگری ساعت مچی هم می‌تواند انجام دهد، ما می‌خواهیم صاحب خرد و بینش ریاضی شویم. از این حرف خیلی خوشم آمد، گرچه تا مدت‌ها بعد معنی‌اش را نفهمیدم.

خیلی زود فهمیدم هرگز هم کلاس نبوده‌ایم، گرچه گاهی توی یک کلاس بودیم. حالا دیگر به شدت دور شده بود، حتی دورتر از زمان انتخاب رشته. ورطه‌ای عظیم او را از سایرین جدا کرده بود. مغرور بود و بی‌اعتنا. در نقطه‌ای دست‌نیافتنی ایستاده بود و چندان توجهی به روزمرگی‌های پیرامونش نداشت. و من که هر چه بیش‌تر در روزمرگی غرق می‌شدم. فاصله وقتی تحمل‌ناپذیر می‌شود، ناگزیر راهت را کج می‌کنی. پس تیر را برداشتم و اسطوره‌ام را شکستم. راحت و آزاد شده بودم. سرخوشانه به زندگی هر روزه برگشتم. «اصلاً مگر الان دوره و زمانه‌ی این اسطوره‌سازی‌ها است؟» با خودم گفتم چرا یک آدم عادی

می‌کنند به انکار گذشته. نسل جدید گذشتگان خود را به بی‌صدافتی، یا در بهترین حالت بلاهت، متهم می‌کند. پس نفی آرمان‌گرایی نشانه‌ی زرنگی و پختگی می‌شود، و یک ارزش. واقعیت به صحنه بازگشته تا انتقام خود را از تاریخ بگیرد. اکنون اگر قدمی برداشته می‌شود، پیش از هر چیز بسیار طبیعی و موجه است که منافع مادی و معنوی آن سنجیده شود؛ و البته «معنوی» اصطلاحی است پرکاربرد در دوران احتضار معنویت که به معنای ارزش قابل اندازه‌گیری و این جهانی است، که در عین حال از جنس پول نیست و یکی دو واسطه با پول فاصله دارد، مثل امتیازات مربوط به فرم‌های ارتقا. این واقع‌گرایی خشک و تمامیت‌خواه را «واقع‌گرایی عبوس» بنامیم.

واقع‌گرایی عبوس چشمه‌های ایمان و شور را می‌خشکاند. همه چیز محاسبه‌پذیر می‌شود، و به تدریج خالی از ارزش و معنا. دوگانه‌ی هر جایی «زیرکی-بلاهت» جانشین دوگانه‌ی اصیل «فرصت‌طلبی-مناعت‌طبع» می‌شود. ما را از «بهشت کانتور» بیرون انداخته‌اند؛ «امر نامتناهی» توهمی کهنه است که دیگر آن را زیست نمی‌کنیم. در نبود امر نامتناهی حتی دیگر «رفتن رسیدن نیست».

و قهرمان کسی است که نامتناهی را به صحنه باز گرداند، کسی که محاسبه نمی‌کند. نیچه آرزوی کسی را داشت که برای بزرگ بودن در بساطت ستاره‌ای دوردست به دنبال دلیل نمی‌گردد. داستان قهرمان داستان اصالت کار است، گام برداشتن و فراتر رفتن دائمی از خود. لسینگ آرزوی بی‌نهایت را داشت، وقتی که گفت اگر خداوند در یک دست «حقیقت» را بر من عرضه دارد، و در دست دیگر «طلب حقیقت» راه بی‌تردید من دومی را برمی‌گزینم. ریاضیدانی که محاسبه نمی‌کرد... دلم برای قهرمانم تنگ شده است.

### ۳. گذشتن و رفتن پیوسته؛ مهاجرت نخبگان

مرزهای سفت و پررنگ، رفتن را ممکن می‌سازند. تو در بی‌مرزی من تا ابد این جا خواهی ماند.

\* دانشگاه زنجان، گروه فلسفه

نه صرفاً به عنوان عضوی از جامعه‌ی علمی، که از درون می‌زیست. او طوری با ریاضیات زندگی می‌کرد که تارکوفسکی با سینما، یا کلهر با کمانچه. چون به ریاضیات می‌پرداخت، پیکاسو بود که داشت گرینیکا را می‌آفرید؛ چه می‌گوییم، داشت خود را می‌آفرید. ریاضیات در ذهن او پیش از هر چیز موضوعی زیباشناختی بود، امر والایی که زندگی را از زمین برمی‌کشید. گمان می‌کنم با رفتن اش سطح کلی درک زیبایی در دنیا اندکی پایین آمد.

### ۲. ضدواقع‌گرایی - واقع‌گرایی عبوس

هگل روند تاریخ را دیالکتیکی می‌داند. یکی از مصادیق خودمانی این اندیشه بازی متقابل این‌ور بام و آن‌ور بام است؛ جامعه‌ای که زمانی در امری افراط کند، دیر یا زود در دام تفریط گرفتار خواهد شد. شور و هیجانی که زمانی در نسل پیش از ما بود بر زندگی ما عمیقاً اثر گذاشته است. بسیاری از آن‌ها ذوق‌زده از طرح نوبی که در انداخته بودند، گمان می‌کردند می‌توان تمدنی را بر اساس آرمان‌گرایی صرف بر ساخت؛ کافی است روح ایمان را در انسان‌ها بدمیم. اما از تاریخ آموخته‌ایم که وقتی جوامع از حالت برانگیختگی فاصله گرفتند و با نهادسازی به ثبات رسیدند، واقعیت لبخند بازگشت پیروزمندان‌اش را به رخ می‌کشد. این است که نسخه‌های عصر برانگیختگی در دوران نهادینگی خام می‌نماید. اما این تنها نیمی از داستان است، هنوز داستان انتقام تلخ واقعیت مانده است. آن ضدواقع‌گرایی به ضد خودش تبدیل می‌شود و پس از آن افراط، دست کم یک نسل گرفتار تفریطی همان قدر عمیق می‌شوند. اکنون برای نجات باید به نسل سوم دل بست.

بگذارید این داستان راه، که داستان خودمان است، اندکی ورق بزنیم. آرمان‌خواهی دوران برانگیختگی، چیزی جز ضدواقع‌گرایی ناپایدار نیست. ایدئال این است که افراد فارغ از انگیزه‌های مادی و این جهانی، فارغ از اقتضائات واقعیت، قدم بردارند. اما این ایدئال اساساً ناپایدار است و ناگزیر به کم آوردن یا پشیمانی بسیاری می‌انجامد. احساس خسران گاهی آن‌چنان عمیق و تحمل‌ناپذیر است که بسیاری را به جبران مافات و تقلاي حریصانه بر مصادره‌ی تمام فرصت‌ها و امکانات پیش رو می‌کشاند. پس هم خودشان و هم دیگران شروع